

دموکراسی های اروپا و زندانی های سیاسی شان

تراب حق شناس

یکشنبه، ۱۴ فروردین ۱۳۹۰؛ ۰۳ آوریل ۲۰۱۱

<http://peykarandeesh.org/articles/582-2011-04-03-20-52-32.html>

میشل فوکو طی مصاحبه ای در سال ۱۹۸۰ که موضوع آن نقش روشنفکران در جامعه معاصر بود به عنوان مثال، از تونی نگری نام برد و گفت: درست است که ما در جامعه ای نیستیم که روشنفکران را برای کار در برنجزار گسیل دارند؛ اما راستی بگوئید ببینم آیا سخنی از شخصی به نام تونی نگری شنیده اید؟ آیا او به عنوان روشنفکر در زندان نیست؟ (میشل فوکو، گفته ها و نوشته ها، ج ۴، گالیمار ۱۹۹۴، ص ۱۰۵، در اینجا به نقل از مایکل هارت)

۱

هستند برخی از فعالین سابق چپ که از تعبیر «برخورد طبقاتی» خوششان نمی آید و آن را سالها ست از قاموس سیاسی خویش حذف کرده اند و علتش طبعاً این است که جایگاه اجتماعی شان عوض شده است، بی آنکه بدان معترف باشند. اما دشمنان زحمتکشان، چه دولتها باشند و چه صاحبان سرمایه و سلطه و پرچمداران جهل و خرافات، هرگز برخورد طبقاتی را فراموش نکرده اند و مصالح کوتاه یا درازمدت خود را خوب تشخیص می دهند و مخالف را چه در نطفه باشد و چه ده ها سال از فعالیت آن گذشته باشد تعقیب می کنند، آن را اهریمن جلوه می دهند، مبادا نطفه ها و بذرها را مقاومت که از دیرباز پاشیده شده مجالی برای سر بلند کردن بیابد. حملات کینه توزانه رژیم جمهوری اسلامی و باندهای آشکار و پنهان قدرت حاکم علیه کمونیست ها و تجربه پرمرات جنبش کارگری و کمونیستی در ایران نمونه ای از «برخورد طبقاتی» بورژوازی حاکم علیه اردوی کارگران و زحمتکشان و ستمدیدگان است. در ایران سالها ست از کتابهایی گرفته که حتا در حوزه چپ می گنجد و اجازه نشر می یابند تا تحقیقات تاریخی و ادبیات و رمان و هنر و سینما و مجلات ادبی و «روشنفکری» و به ویژه روزنامه ها جا به جا، با مناسبت یا بدون مناسبت، خالی از مسخ اندیشه چپ و تحقیر و اهریمنی جلوه دادن آن نیست (همان کاری که سینمای آمریکا در دوره سیاه مک کارتیسم می کرد) و بدیهی ست که طی سی سال گذشته در زیر سایه جمهوری اسلامی، این گونه ادعاها و تحریف ها و فحاشی ها نیاز به هیچ شهادتی ندارد. شگفت آور هم نیست که چنین باشد. قلم در دست دشمنان است و آنها کار خودشان را می کنند.

۲

هرکدام از خاطرات جانکاه زندان (در جمهوری اسلامی) را که در سالهای اخیر نوشته شده بخوانید ملاحظه می کنید که موجودیت انسانی زندانیان را چگونه انکار کرده اند. بگذریم که این زندان می تواند به بزرگی ایران باشد، یا به تراکم جمعیت در غزه، یا به تنگی «تابوت» های زندان اوین و هزار جای دیگر. زندانیان همه یک نگاه دارند: کسی که زندانی ست آدم نیست تا حق سیاسی بودن داشته باشد. او را شاه خرابکار و تروریست می نامید و در مصاحبه با ژان ماری کاوادا خبرنگار تلویزیون فرانسه که از شاه می پرسید شما زندانی سیاسی دارید منکر می شد و می گفت: «اینها یک مشت خرابکارند». با همین منطق طبقاتی و سرکوبگرانه است که تظاهرکنندگان ایران خس و خاشاک اند، زندانی را به قول لاجوردی «مانند گوشت آنقدر باید در دیزی نگه داشت تا بپزد»، چنان که در اغلب رسانه های جهانی هرچه فلسطینی ست تروریست است و هرچه عرب است همین طور. چنان که چند سال پیش هرکس ارمنی بود تروریست تلقی می شد یا در آمریکای نومحافظه کاران هرچه مسلمان است تروریست است. جنایت های اشغالگران آمریکایی در زندان های عراق (ابوغریب و...) و آدمکشی های مردم بیگناه افغانستان برای تفریح (!) نمونه ای از این مناسبات ظالمانه است. در اروپا نیز همین منطق به کار می آید، اما زیر سرپوش عوام فریبی های «دفاع از حقوق بشر»: در این کشورها زندانی سیاسی وجود ندارد بلکه تروریست است حتی اگر تونی نگری و امثال وی باشند. اگر در تبعیدگاهی پناهنده سیاسی اند باید استردادشان را خواستار شد. یا اگر ترور شدند باید چشم پوشی کرد و پرونده شان را در زد و بند با رژیم های طرف معامله مختومه اعلام کرد. دهها تبعیدی ایرانی، فلسطینی، مراکشی و غیره در دهه های گذشته در اروپا ترور شده اند و آب از آب تکان نخورده است. چند سال پیش یک مبارز فیلیپینی را که ۲۰ سال بود در هلند در تبعید بسر می برد استردادش را خواستند تا مثلاً قتلی را که در جریان فعالیت انقلابی سالها پیش رخ داده شخصاً به گردنش بیندازند توگویی جنایتی در چارچوب حقوق عمومی رخ داده بوده است. این مثل این است که مبارزان انقلابی و مسلح دوره شاه و جمهوری اسلامی را که در برابر خشونت ضدانقلاب به قهر انقلابی روی آورده بودند به محاکمه شخصی و فردی بکشانند و مثال های فراوان دیگر.

در راستای همین تحریف و مسخ چهره زندانیان سیاسی به تلاش دیگری بر می‌خوریم در جهت فردی و شخصی کردن اقدامات انقلابی و سیاسی. تو گویی فرد معینی برای دسترسی به مال و منفعتی یا انتقامگیری شخصی، دست به اقدامی مثلاً مسلحانه زده است. همه اقدامات مبارزه جویانه ای که با هدف مقابله با ستمکاری اجتماعی و سیاسی صورت گرفته جنبه اجتماعی دارد و حتی بنا به به مصوبات ملل متحد (بند ۳ از مقدمه اعلامیه حقوق بشر) می‌تواند مشروع به حساب آید، اما دشمن می‌کوشد فرد زندانی را از زمینه و محتوای جمعی و اجتماعی خود تهی کند، او را تنها و منزوی و به عنوان اینکه به صورت فردی و به طمع دست یابی به منفعتی شخصی دست به «جنایت» زده است مورد محاکمه قرار دهد. مسلم است که هدف از این کار، نه اجرای عدالت بلکه لجن کمال کردن ایده مبارزین و اصلاً خود مبارزه است. با کمال تأسف باید گفت که این برخورد در داوری‌هایی که برخی افراد نسبت به جریانات سیاسی انجام می‌دهند نیز دیده می‌شود. اگر در جریان مبارزات دشواری که طی سال‌ها جریان داشته خطائی و حتی فاجعه ای خونبار رخ داده باشد آن را به نادرست کار یک فرد و به مثابه جنایتی که در حقوق عمومی مطرح است وانمود می‌کنند، در صورتی که واقعیت مسأله این نیست و ماهیتاً به کلی با جرائم عمومی متفاوت است و معیار نقد و ارزیابی و حتی داوری درباره آن معیاری دیگر از نوع خودش یعنی سیاسی و اجتماعی و انقلابی می‌طلبد. بگذریم که در حقوق عمومی هم باید کلیه عوامل مؤثر در وقوع جرم را در نظر گرفت. در واقع، عملیات قهرآمیز این نوع جریان‌های سیاسی را حتی می‌توان گونه ای مقاومت در برابر خشونت پلیسی به شمار آورد. عدم توجه به این امر باعث می‌شود که بسیاری از تشکل‌ها یا افراد که با رژیم‌های سرکوبگر مخالف اند همان قضاوتی را درباره جنبش مبارزاتی داشته باشند که دشمنان. و حتی گاه درست مانند رژیم‌های سرکوبگر «استدلال» کنند! نمونه اش را در سالهای اخیر در برخورد کسانی از فعالین سابق چپ ایران در باره «رفقای» سابقشان فراوان شاهد بوده ایم. این فردی و شخصی کردن اشتباهات و خطاها در عرصه‌های دیگر کار سیاسی و جمعی نیز دیده می‌شود. یکی عضو تشکیلات پیشنهادی می‌دهد که جمع پس از مشورت آن را می‌پذیرد. اگر نتیجه خوب بود به جمع نسبت داده می‌شود، اما اگر بد بود آن فرد است که مورد توبیخ و مجازات یا تمسخر تا آخر عمر (!) قرار می‌گیرد. این نمونه ای از یک برخورد ارتجاعی است که هم در رژیم‌های بورژوازی سرکوبگر دیده می‌شود و هم در برخی افراد یا سازمان‌های مدعی مبارزه با آن!

برخورد طبقاتی رژیم‌های به اصطلاح دموکراتیک اروپا را برای نمونه در تعقیب و محاکمه و حبس فعالان جنبش چریکی شهری سال‌های ۱۹۷۰ در ایتالیا، فرانسه، بلژیک و آلمان و... می‌توان دید که هرکدام سرگذشتی جداگانه دارد.

در ایتالیا: مبارزان متهم به فعالیت در بریگاد سرخ دهه ۱۹۷۰ که توانسته بودند از ایتالیا فرار کنند با روی کار آمدن حزب سوسیالیست در فرانسه در ۱۹۸۱ (پس از انتخاب فرانسوا میتران) توانستند پناهندگی سیاسی بگیرند و این مانع استرداد آنان به ایتالیا می‌شد. از جمله نویسنده و فیلسوف ایتالیایی تونی نگری طی اقامت خود در فرانسه در دانشگاه تدریس می‌کرد ولی پس از بازگشت به کشورش چند سال دوره زندان را گذراند. دولت دست راستی گلیست که در سال ۱۹۹۵ در فرانسه با انتخاب ژاک شیراک بر سر کار آمد با استرداد پناهندگان ایتالیایی موافقت کرد که این خود اعتراضات فراوانی برانگیخت. در مورد استرداد سزار باتیستی، نویسنده معروف رمان‌های پلیسی، به ایتالیا نیز اعتراضات متعددی صورت گرفت از جمله از سوی انجمن‌ها و نشریات روشنفکری زیر:

Cosmopolitiques - EcoRev' - Mouvements - Multitudes - Le Passant ordinaire - S.U.R.R. - Vacarme -
Sonia Dayan, directrice de Tumultes - Alain Brossat, comité de rédaction de Lignes

این انجمن‌ها و نشریات تحت عنوان «هیاهوی پیگرد علیه تبعیدیان ایتالیایی» در ۱۸ مارس ۲۰۰۴ بیانیه ای امضا کردند و تصمیم دولت فرانسه را در تحویل دادن آنها به ایتالیا مورد اعتراض شدید قرار دادند.

رک.

<http://multitudes.samizdat.net/Avis-de-tempete-pour-les-proscrits>

این اعتراضات تا حدی مؤثر واقع شد و سزار باتیستی به برزیل فرار کرد؛ چنان که یکی دیگر از تبعیدیان نیز به ایتالیا تحویل داده نشد.

در فرانسه: زندانیان گروه آکسیون دیرکت بیش از ۲۰ سال تحت فشار و زندان بوده اند. از آنجا که متهم به تروریسم هستند کمتر کسی آنان را به عنوان زندانی سیاسی مورد حمایت قرار می‌دهد. گذشت آن زمانی که سارتر به دیدار با چریک‌های آلمانی می‌شتافت، ژان ژنه به حمایت از بلاک پانترها می‌پرداخت و برای دفاع از آنان خود را به آمریکا می‌رساند، سیمون سینوره

هنرپیشه معروف سینمای فرانسه، آنطور که شنیده ایم، مخارج زندگی برخی از چریک های فراری آلمان را می پرداخت، یا باز آنطور که شنیده ایم ژرژ لابیکا فیلسوف و مبارز کمونیست فرانسوی عضو کمیته حمایت از این زندانیان فرانسوی بود و گهگاه به دیدار زندانیان می رفت. باری، یکی از اعضای گروه آکسیون دیرکت به نام ژان مارک روبیان، که از فوریه ۱۹۸۷ در زندان بوده بعد از متجاوز از ۲۰ سال توانست به صورت «نیمه مرخص» از زندان بیرون بیاید و به کاری مشغول شود، مشروط بر اینکه دلایل محکومیت خود را برای کسی بازگو نکند. اما وی که به عنوان یک کمونیست به «حزب نوین ضد سرمایه داری (NPA)» رهبری اولیویه بوزانسونو» پیوسته بود طی مصاحبه ای با مجله اکسپرس (تحت عنوان: «خیلی ها ممکن است از من بترسند») بر باورهای ضد سرمایه داری خود پای فشرد و گفت مبارزه مسلحانه را تبلیغ نمی کند هرچند در شرایط معینی ممکن است مجاز شمرده شود. در نتیجه این مصاحبه او را دوباره به زندان برگرداندند، در حالی که تنها نظرش را گفته و هیچ اقدام «خلافی» نکرده بود. مصاحبه او در نشانی زیر است:

http://www.lexpress.fr/actualite/politique/jean-marc-rouillan-je-peux-faire-peur-a-beaucoup-de-monde_579389.html

در آلمان، زندانیان گروه راف (معروف به گروه بادر - ماینهوف) که پس از تحمل قریب ۳۰ سال شرایط زندان، فرسوده از زندان آزاد شده اند از دو سه سال پیش مجدداً تحت پیگرد قرار گرفته اند. این زندانیان سابق به دستگاه دادگستری آلمان پاسخی داده اند که در نشریه آلمانی یونگه ولت (دنیای جوان) ارگان «حزب چپ» (Die Linke) جمعه ۷ مه ۲۰۱۰ چاپ شده است که ترجمه فارسی آن را برای اطلاع، در زیر می آوریم:

ما هیچ پاسخی نخواهیم داد

محاکمه های جدید، دعوت از شهود و تهدید به «بازداشت جهت شهادت دادن»

کمی در باره شرایط حاضر

نوشته شماری از اعضای «فراکسیون ارتش سرخ» [راف] در دوره های مختلف

بیش از سه سال است که سازمان امنیت دولت آلمان و رسانه های گروهی حدس می زنند که چه کسی بیش از سی سال پیش، زیگفرد بوباک (دادستان کل) و هانس مارتین اشلاپر (یکی از صاحبان صنایع آلمان) را کشته است. کارآگاهان پلیس در جستجوی نشانه هایی هستند تا کسانی را که در دیگر عملیات «راف» دست داشته اند شناسایی کنند. آخرین زندانیان وابسته به «راف» در حالی که هنوز چیزی از آزادیشان نگذشته خود را با پرونده سازی جدیدی مواجه می بینند؛ چنان که افرادی دیگر برای ادای شهادت احضار و به اجبارهای قضائی تهدید شده اند (۱). پس از نخستین موج پیگرد در تابستان ۲۰۰۷ و پرونده ای که علیه اشتفان و سننوسکی مطرح شد، این بار یعنی از ۲۰۰۹ به بعد، می کوشند رسماً در چارچوب پرونده ورنه بکر ما را به حرف زدن وادارند. ورنه بکر در ۱۹۷۷ عضو راف بود. ما در ۱۹۸۳ از وی جدا شدیم. به زودی علیه او دادگاه جدیدی برپا خواهد شد که ظاهراً مقدمه دادگاه های دیگری ست. پرونده هایی که علیه اشتفان و سننوسکی و رالف هاپسلرباز شده هنوز در جریان است.

هدفی که آشکارا در این پرونده سازی مشهود است «مقصر قلمداد کردن های فردی» ست یعنی اعمال فشار بر افراد تا بگویند چه کسی مشخصاً چه کاری کرده است. طی سی سال هیچکس نگران این نبود که چه تقصیری بر عهده چه کسی ست، زیرا آنچه در درجه اول اهمیت قرار داشت این بود که ما را در پشت میله های زندان ناپدید کنند. پس از نمایش رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی «بایبیز آلمان» در سال ۲۰۰۷، «مبارزه برای روشن شدن حقایق» ناگهان به مسأله اساسی بدل شده است. کافی نیست که ما اعلام کرده ایم به طور جمعی مسؤول عملیات «راف» هستیم. ما «سرانجام» باید راز را بر ملا کنیم تا آن طور که می گویند «از منطق توطئه دست برداریم».

حقیقت این است که می خواهند تاریخ مبارزه مسلحانه را به سطح قتل و خشونت فرو بکاهند یعنی به سطحی که زمینه فعالیت ها از یکدیگر گسیخته و با اصطلاحات جرم شناسانه تبیین شود تا قضائی به وجود آید که در آن هیچ ملاحظه ای جز آنچه از پیش تعیین و مشخص شده نتواند مطرح گردد.

کسانی وجود دارند که ما باید با آنها «روبرو» می‌شدیم و در «گفتگویی» شرکت می‌کردیم که شرایط آن از قبل تعیین شده و هدف از آن این است که با شخصی و فردی کردن قضایا، عملیات «راف» را غیر سیاسی معرفی کنند. یا آنطور که روزنامه‌های زوددایچه زایتونگ طی تفسیری بر این موضوع تصور کرده بگویند «طولی نمی‌کشد که دیگر هیچ انگیزه معقول سیاسی در این جنگ وجود نخواهد داشت (...). فردی کردن و خصوصی کردن تروریسم آلمانی مرحله نهایی آن است. وضعیتی که در حال حاضر تروریسم آلمانی در آن قرار دارد یک مورد از برخورد سیاسی به تاریخ یعنی تبدیل یک حادثه پس از وقوع، از حوزه سیاسی به حوزه زندگی شخصی است (مورخ ۲۴ آوریل ۲۰۰۷).

از ما مصرانه می‌خواهند که به «توافقی تاریخی» دست یابیم که در واقع چنین توافقی وجود ندارد... یک «جمع بندی نهایی» که شامل هیچ کس دیگری جز ما نمی‌شود و شرایط آن دیگر هیچ‌کس را شامل نمی‌کند. این تلاش مجدد آشکاری است برای دفن یک تجربه واقعی، ممانعت از یک روند آموزشی و مجزا کردن مبارزه‌های مختلف از یکدیگر؛ و از این طریق است که قضیه را خاتمه یافته تلقی می‌کنند که تنها چیزی که جای آن را می‌گیرد متهم کردن خود و لو دادن دیگران است.

چیزی که این ماجرا را به راه انداخت تدارک یک کارزار به منظور تبلیغات برای نمایشی بود که قرار بود در پاییز ۲۰۰۷ برپا شود و فیلم‌های سینمایی که در پی آن به بازار آمد. از اواخر سال ۲۰۰۵ تا اواخر ۲۰۰۶، همکاران مجله اشپگل هر وسیله‌ای را به کار گرفتند تا ما را در یک سریال تلویزیونی شرکت دهند که «اشفان اوست» سردبیر این مجله آن را به نگارش درآورده بود. حکایت‌ها، اراجیف و وراچی‌هایی که شاید به «شهود کنونی» که سراپا فاسد اند اندکی اعتبار ارزانی دارد.

همه می‌دانند که اینها به نتیجه‌ای نرسید جز به نشخوار کردن «اطلاعات» فاش شده قدیم، اما در همین حیص و بیص، فرد مورد حمایت اوست یعنی «پیتر یورگن بوک» به جلوی صحنه انداختند تا به وضع «قربانیان راف» بپردازد. بعد از آنکه از «کارشناسان» و «شهود اعلیحضرت» هیچ چیز جدیدی نتوانستند بیرون بکشند برخی از سیاسیون علناً پافشاری کردند که آخرین زندانیان وابسته به «راف» تنها به شرطی آزاد شوند که اسم‌هایی را لو بدهند. بوک (Boock) از این موقعیت استفاده کرد تا از پایان ماه مارس ۲۰۰۷، پسر دادستان کل «بویاک» را همچون ابزاری به کار گیرد تا او برای بار هزارم روایت خود را از مقصران [قتل پدرش] بازگو کند و این بار با نام کسانی که هنوز به خاطر آن عملیات محکوم نشده بودند.

برای رسانه‌های گروهی این آغاز بازی اجی مجی لاترجی بود. در یک شگرد کهنه پلیسی که در آن به سادگی، نقش‌ها وارونه شده بود تا با چند انکار و «من نبودم» سرانجام نام مقصر حقیقی از پرده بیرون بیفتد. در فردای یک گفتگوی تلویزیونی با بوک، در پایان ماه آوریل ۲۰۰۷، کارل هاینس دلوو در یک برنامه پانوراما اظهار داشت: «من مواردی را سراغ دارم که در آن افراد کاملاً بی‌گناه بوده‌اند و در واقع، به جای دیگران زندان کشیده‌اند». او در پاسخ به این سؤال که آیا باید نام‌هایی را بگوئیم گفت: این به عهده خود افراد است که در این باره تصمیم بگیرند. دو هفته بعد کونت فولکرت به این دام افتاد و در گفتگویی با اشپگل، بیگناهی خود را در ماجرای بویاک به میان کشید. در نتیجه بازی سیرکی که در رسانه‌ها به راه افتاد کافی بود تا دفتر دادستانی کل رسماً پرونده را به کار اندازد.

«راف» در سال ۱۹۹۸ بر اساس تحلیلی که خود از تغییر در موقعیت عام سیاسی رخ داده اعلام انحلال کرد. ظاهراً این نکته که این تصمیم را خودش گرفته و ناشی از شکست او از دولت نبوده همچنان برای برخی آزاردهنده است. از همینجا ست ناله و ماتم دائمی برای درهم شکستن این «اسطوره»؛ از همین جاست تسلیم و ندامت سیاسی که از ما می‌طلبند؛ و باز از همینجا ست تلاش‌هایی که برای جنائی قلمداد کردن تاریخ ما به کار می‌رود و به پیشنهاد نابکارانه تشکیل «کمیسون حقیقت» منتهی می‌گردد. در حالی که جستجوی افراد غیرقانونی و مخفی جریان دارد و رسانه‌های گروهی به افترای خود ادامه می‌دهند و پرونده‌سازی دادگاهی علیه زندانیان سابق ادامه دارد، از ما می‌خواهند که در ملاً عام سر سجده بر زمین بگذاریم و چیزی را که طی این همه سال با خواست توبه و انکار خویش پیش نرفته، حالا از ما می‌خواهند یکدیگر را لو بدهیم و مقصر اعلام کنیم و هر کسی به فکر نجات خودش باشد.

هیچ یک از ما شهادتی نداده، نه از این جهت که «توافق» خاصی بین ما وجود داشته، بلکه به این دلیل که برای هر فرد برخوردار از آگاهی سیاسی امری بدیهی به شمار می‌رود. این مسأله حیثیت و هویت اردویی است که یکبار برای همیشه برگزیده ایم.

شهادت دادن اختراع «راف» نیست. این تجربه جنبش‌های رهایی‌بخش و گروه‌های چریکی است که متعهدند در زندان سخنی نگویند تا از این طریق کسانی که همچنان به مبارزه ادامه می‌دهند حفظ شوند. وضع در مقاومت ضد فاشیستی هم همین طور بود. هرکسی که به طور جدی به سیاست نظر داشته به این نکته اندیشیده و از این برخورد و رفتار چیزی آموخته است. در جنبش دانشجویان زمانی که اتهام‌های جنائی آغاز شد خودداری از شهادت دادن همچون یک ضرورت وسیعاً مورد قبول قرار گرفت. از آن پس، مبارزانی در وضعیت‌های مختلف با این مسأله روبرو شده‌اند. بدین ترتیب، برای ما اعضای «راف» نیز

شهادت ندادن يك شرط لازم بود. هیچ نوع حفاظتی جز این، برای زندانیان - چه مرد و چه زن - برای گروه در خارج از زندان، و کلاً برای فضای مبارزه مخفی، برای جنبش و ساختار آن و مناسبانش وجود ندارد.

در هر صورت، ما هیچ شهادتی نخواهیم داد زیرا ما شهود دولت نیستیم نه در آن زمان، نه اکنون. دستگاه های مسلح امنیتی دولت به رغم پیگردهای شبکه ای نتوانستند تصویری تقریباً جامع از جنبش های ما به دست آورند. حتی کسانی که زیر فشار زندان انفرادی، افترا و اخاذی شکستند و به عنوان «شاهد اعلیحضرت» به کار گرفته شدند نتوانستند تصویری را که دولت به دنبالش بود تکمیل کنند. تکه پاره ها و قطعاتی که سازمان امنیت دولتی برای اقدامات ضد شورشگری خود سر هم کرد برایش فایده چندانی نداشت. سازمان امنیت اندک تصویری از رهیافت، از سازماندهی، از ردیابی ها و دیالکتیک چریک شهری در شهرهای بزرگ ندارد و به چه دلیل ما باید به نجات او برخیزیم؟ اقدامات «راف» زمانی که ما با آن موافق بودیم مورد گفتگو و تصمیم گیری جمعی قرار می گرفت و بدیهی ست همء کسانی - از مرد یا زن - که در دوره معینی به گروه تعلق داشتند در تصمیمات آن شریک اند و مسؤولیت آنها را بر عهده دارند. ما بارها این را توضیح داده ایم و به این دلیل که «راف» به تاریخ پیوسته نظرمان را عوض نمی کنیم.

ساختار جمعی «راف» از همان آغاز مورد حمله قرار گرفت. آنها تصور نمی کردند که چنین چیزی وجود خارجی داشته باشد. از نظر آنها می بایست همان ساختار کهنه، روابط فرماندهی و فرمانبری رایج بین «افسران و سربازان»، روابط بین مراد و مرید وجود داشته باشد. این بود زبان و لحنی که پلیس و تبلیغات تحمیل می کردند و امروز هم همان زبان جاری ست. با وجود این، دستگاه دادگستری که خود را در «صف مقدم» مبارزه با «دشمن شماره يك دولت» می دانست دلایل مشخصی در دست نداشت زیرا ما همکاری با آن را رد کرده بودیم. راه حلی که دانشگاه در دست داشت بند ۱۲۹ و ۱۲۹ الف بود که بر اساس آن می توانست هر کسی را به هر چیزی محکوم کند. بخشی از محکومیت ها بر همین اساس استوار است و تفصیلات جنائی تنها بدین منظور به کار گرفته شده تا زمینه سیاسی فعالیت ها را منتفی نشان دهند.

برعکس، شهادت های معدود علنی که طی سال های زندان در برابر دادگاهها داشته ایم و روی آنها به صورت جمعی تصمیم گیری شده بوده به عنوان امکانی در نظر گرفته می شده تا در برابر بدترین تبلیغات دروغین و ننگینی که جریان داشت چیزی گفته شود. جزئیات اتهامات و پرونده سازی دستگاه امنیتی دولت یا دادگستری برای ما اهمیت چندانی داشت. ما به زندان افتادیم زیرا مبارزه مسلحانه را اینجا شروع کرده بودیم و در جریان محاکمات، تنها مقصود ما این بود که تا حد امکان مضمون و اهداف سیاست خود را به دیگران منتقل کنیم یعنی سیاست حمله در متروپل ها که پراتیک و فعالیت خود را در مضمون بین المللی مبارزه رهایی بخش علیه سرمایه داری فهمیده و تعریف کرده است..

اگر هنوز چیزی باید برای گفتن وجود داشته باشد تنها در این باره است.

مه ۲۰۱۰

۱- طبق قوانین آلمان دولت می تواند فرد را به جرم امتناع از شهادت به شش ماه زندان محکوم کند. این بازداشت به منظور وادار کردن افراد به شهادت دادن است. - م. (منتشر شده در آرش ۱۰۶-۱۰۵ مارس ۲۰۱۱)